

رازهای نرهغول شهر

نگاهی به نمایش بوق به کارگردانی فرهاد تجویدی

فرهاد تجویدی



عکس‌ها: رؤیا پارکی

خواهد شد. (به‌الخصوص در هنرهای زمانمند مثل تئاتر و سینما) اول ریتم و دوم مفهوم‌سازی. تجویدی و فرهاد نقدعلی (نویسنده نمایش) سعی کرده‌اند طرح اولیه را به یک اثر واحد ریتم و ضرباهنگ، شبیه پارتیتور تبدیل کنند. جالب است که طراحی صحنه نمایش که بازیگران را با آن اتول‌های کنایه روی خط عابر پیاده نشان می‌دهد، بسیار شبیه کلاویه‌های سفید و سیاه پیانو است که قرار است قطعه‌ای روی آن اجرا شود. نمایش «بوق» فاقد موسیقی است ولی ساختارش موسیقایی است چون جملات به شکل نتهای یک قطعه مرکب‌نوازی در موسیقی با هم بده بستان می‌کنند. گذشت زمان در این نمایش کمتر احساس می‌شود چون مرگ‌نوازی در عمده تجویدی این فرصت را به تماشاگر نمی‌داد تا از ریتم نمایش جدا شود.

فضای صوتی «بوق» غنی بود. صدای گریه، ترکیدن بادکنک، پانوازی گروهی، صدای بشکن، گریه بچه و حتی صدای نع گوسفند همان قدر اهمیت داشتند که دیالوگ‌های بازیگران.

مفهوم‌سازی - مسئله معنا:
اگر فرض کنیم یک اثر افسورد؟ یا معنا‌ناخته تمام سعی‌اش را می‌کند تا بر بی‌معنایی دنیای جدید تکیه کند؛ یک اثر واجد امید که چندان دچار یأس فلسفی هم نیست می‌تواند از تمام ابزارهای مدرن استفاده کند و در عین حال معنا یا معنایی درخور توجه را به تماشاگر منتقل کند. بوق یک اثر انتقادی اجتماعی است. اما ما بوس نیست. پُر است از تلنگرهای عرفانی که تماشاگر را به وجد می‌آورد. شعرهای پر مفهوم سعید همای در لحظاتی به جا در مقابل جملات مکانیکی آدم‌ها به شکل همسرایی یا با صدای خوش طنین «علی برنجیان» به گوش می‌رسد تا آن روی سسکه موجود پیچیده‌ای به نام انسان را نقش بزند: «کی‌ام من، آدمم، روحم، خدایم یا که شیطانم».

آدم‌های سیاه‌پوش داستان هنوز آن قدر مسخ نشده‌اند که دست از پریش بکشند. انگار یک روح واحد می‌خواهد از طریق این پرسش‌ها آن‌ها را به ذات انسانی‌شان بازگرداند. نمایش با یک تصویر شاعرانه آغاز می‌شود. آدم‌ها بادکنک به یک تصویر معلق در هوا و زمین یادکنک به دست و حال می‌خوانند: «هن از جهانی دگرم». این تصویر که شبیه پرواز ارواحی بر فراز زمین است با صدای ترکیدن بادکنک‌ها تبدیل به هبوط اجساد به

دست که نمی‌دانند چرا به جای زندگی در دهات باصفای خود، اینجایند و چرا هر چه جارو می‌زنند تمیز نمی‌شود این خیابان! این چه خیابانی است که نیم ساعت بعد از باران همان کثافتی است که بود و این چه جماعتی هستند که در قبرهای آهنی خود پشت چراغ قرمز ایستاده‌اند، آدامس می‌چوند و طلبکارانه نگاه می‌کنند که چرا وقتی چراغ سبز می‌شود، حرکت نمی‌کنند. حال آنکه نمی‌دانند خود آن‌ها مانع حرکتند. چون این قبرهای آهنی شهر را به قبرستان تبدیل کرده است. متروپولیس این گونه است که آدم‌هایش را فسیل می‌کند. عصبی شدن در متروپولیس امری طبیعی است. اگر کسی جوش و رُز و پاریس و نیویورک هم چنین آدم‌هایی که حقیقت را خواهند خورد. همه زیر لب ناسزا می‌گویند و رد می‌شوند. این پدیده مال نزه‌غول ما نیست. در رُم و پاریس و نیویورک هم چنین آدم‌هایی که نمی‌خواهند ربوبت باشند مدت‌هاست که از شهرهای بزرگ گریخته‌اند. به کوه و دشت و دریا زده‌اند. در شهرهای کوچک و روستاها سکنی گزیده‌اند.

اما این «بوق» ما چه می‌خواهد بگوید؟ نمایش فرهاد تجویدی به شدت ایرانی است. رفتارشناسی آدم‌هایش و تیپ‌هایی که ارائه کرده نشان می‌دهد جامعه‌اش را خوب می‌شناسد. اما شیوه اجرایش طبیعی‌گرا و ناتورالیستی نیست. چون نمی‌خواهد تماشاگر با نقش‌ها «همذات» شود. یک برابر تصویری غریب با نقش‌ها «یکناخت» تماشاگر را در برابر تصویری غریب لحنی یکناخت قرار می‌دهد و قوه عقلانی‌اش را تحریک از خودش قرار خود و جامعه‌اش فکر کند. من ۳ بار نمایش را دیدم و در هر بار شاهد بودم که تماشاگران با حسسی از تفکر و تعمق دست می‌زنند و گمانم این همانی بود که تجویدی می‌خواست.

بوق نمایش «ضد قصه» نیست. چون به هر حال دارد حکایت آدم‌هایی وامانده در ترافیک نزه‌غول را برآیمن می‌گوید. اما شیوه‌اش «قصه‌پردازانه» نیست. یک نگاه امپرسیونیستی به موضوع دارد. امپرسیون به معنای تأثیر لحظه‌ای که در اینجا دراماتیک شده. بوق یک اثر تدوینی است. تدوین هم مختص به سینما نیست. در نقاشی‌های پیکاسو هم تدوین وجود دارد، همین طور در موسیقی مرکب‌نوازی. خیلی از آثار تئاتر مدرن به شکل تدوینی نوشته شده‌اند مثل بعضی آثار هروالد پینتر و یونسکو یا همین نمایش «مسئله‌ای نیست» آقای دیوید آیوز. وقتی تماشاگر با یک اثر تدوینی روبرو می‌شود در گیر دو مسئله

اجرای نمایش «بوق» به کارگردانی فرهاد تجویدی در تالار مهر که ای کاش گردانی فرهاد تئاتر شهر نیز ادامه یابد؛ فرصت مغتنمی است تا شاهد نمایشی جاندار و پر معنا باشیم که می‌خواهد دشواری‌های زندگی در تزه‌غول شهرها یا به قول فرنگی‌ها متروپولیس‌ها را به تصویر بکشد و تضاد ناشی از آزادی روح بشر و تنگناهای زندگی ماشینی را مبنای درام خود قرار دهد. چنین مضمونی را می‌توانید در «عصر جدید» چاپلین، «متروپولیس» فرتیز لانگ یا به شکل آسیب‌شناسی شهرهای مرگ‌بار در برخی آثار برتولت برشت مثل «ظهور و سقوط ماهاگونی» نیز پیدا کنید. به طور کلی مسئله تکثیر جمعیت و معضلات صنعتی شدن که یکی از توابع آن تولید انبوه این چهار چرخه‌هایی است که در خیابان ملاحظه می‌کنید، یک مسئله جهانی است. این اتول دودها تا زمانی که در مسئله جهانی به‌نظر می‌رسند ولی به محض ایستادن در ترافیک به همان چیزی تبدیل می‌شوند که در نمایش «بوق» به آن اشاره شد: یعنی قبری آهنی.

چرا متروپولیس‌ها آرام نخواهند شد؟ چون علت وجودی آن‌ها در جمعیت‌پذیری‌شان است. آن‌ها اتوبان‌هایشان را گشادتر می‌کنند و بُرج و باروهایشان را بالاتر می‌برند تا امکان پذیرش مهاجران بیشتری داشته باشند. جماعت مهاجر به خیال ثروتمند شدن به تزه‌غول شهر می‌آید ولی همه به رؤیایشان نمی‌رسند. باید نقش‌های زیادی بازی کنند. تزه‌غول همان قدر که به رئیس شرکت و مشاور و حسابدار نیاز دارد دنبال سیاه‌لشگرهایی است که جوی‌های کثیف آبش را خالی کنند، پسمانده‌های زباله‌های بُرج‌ها را به کوه و کتل ببرند و بسوزانند و شیشه‌های کثیف و سربی اتول دودها را پاک کنند. پس عین قارچ سبز می‌شوند پادوها، غریبه‌های جارو به

روی زمین می‌شود. از رؤیای آن پرواز فقط چند سیب روی زمین می‌ماند. لحظات شاعرانه اجرا در ترکیب‌های متضاد هم قابل تشخیصند. مثلاً آنجا که همه در حال یکی‌شان این شعر عرفانی را می‌خوانند: تو را اینجا به صدها رنگ می‌جویند تو را در حيله و نیرنگ می‌جویند تو را اینجا به گرد سنگ می‌جویند ترکیب‌های لحظه‌ای از احساسات متضاد انسان‌ها، و اینکه هر کس با اینکه نقش اجتماعی به عهده دارد ولی ذاتاً تنه‌است و درگیر دنیای درونی خویش است؛ از وجوه روانشناختی نمایش «بوق» است. ۳ تنهای مهم نمایش عبارتند از پهلوان، فرشته و شاعر. حضور پهلوان کوچک

(سعید شیرینی) تمهید خوبی است از استیصال مدعیان سردوش گود، برای پاره کردن زنجیر نابسامانی. فرشته (نگار مجرد) روح از یاد رفته جماعت است که می‌خواهد آن‌ها را به اصل خودشان برگرداند و شاعر (شهره رعایتی) باقیمانده زیبایی گل سرخ در برهوت آهن و سرب است. چه قشنگ به خودش آب می‌باشد، این عملش اینجا با آن جمله جلوترش معنا می‌شود که می‌گوید: ذره آبی، شاخه گلسی، حیفا! گل سرخ، خود اوست که در برهوت روئیده است. حضور زنان در نمایش قوی است. گیتی قاسمی فقط نقش یک زن مردخوار و نرینه‌وش را بازی نمی‌کند، او نماد عقل دنیوی هم هست. درگیری لفظی‌اش با شاعر در باب اینکه: «تو احساسی ولی من عقلم.» از صحنه‌های تأثیرگذار نمایش است. زیبایی که بعد از این

صحنه می‌آید تا ریشه سبزی آدم نفوذ می‌کند. میترا ضیایی کیا (عروس) به لحاظ میزانشینک همراه با داماد (محمدعلی حسینی‌علی‌پور) در مرکز درام قرار دارد و این دو خوب نقطه ثقل را حفظ می‌کنند. عروس سخت و غیرقابل نفوذ و درخشان است؛ مثل الماس. لباس سیاه و تاج افشان قرمز او را به تصویر یک خروس نزدیک می‌کند. وقتی آنیموس (روح مردانه - داماد) عقب می‌نشیند، آنیما (روح زنانه) می‌تواند تغییر شکل دهد و از صورت مرغ خانگی به هیئت یک خروس درآید. این خصلت زمانه مدرن است که زن را خشن می‌کند تا در بازی‌های مردانه شرکتش دهد. عروس چند جا شمایل مردانه خود را می‌شکند، لحن





دانش را تغییر می‌دهد و نهایتاً کودک می‌شود. همه جا در لحظه عمل می‌کند؛ بازیگری است ملط و منعطف. نمایش به شیوه‌ای هوشمندانه ر که گیری پهلوان با صدای میسوی یک گربه وس قطع می‌شود. پهلوان (به گربه): معرکه ن باز نکن.

وجه دیگر آنیموس در سودجویی و منفعت‌طلبی است که پیرمرد (مهدی میرجوادی) و سپس وریا سیار) نماد آن هستند. این‌ها نمی‌توانند از معول شهر جدا شوند، چون جایی که جمعیت شتر است سود بیشتری هم خوابیده. گداها فقط شهرهای بزرگ راحتند چون کسی آن‌ها را نمی‌شناسد. پوریا سیار در نقش خودش (پسر) وب است ولی چهره‌اش برای پدر مضروب ناسب نیست. مهدی قاهری (خلیل) هم حضور زسر و گویایی دارد ولی معلوم است کارگردان ملوی شیطنت‌های او را گرفته. جمله: گوسفنده وسفنده در بعضی لحظات می‌بایست انفجار سی در صحنه بیه وجود می‌آورد که در اجرا ر نیامده. چون نمایش ساختار موسیقایی دارد ر صحنه‌های پلی قونی (چند آوایی) و کرشندو وچ گیری صوتی) به اوج می‌رسد. آن تک‌گویی بیسای شاعر درباره بخشنده‌گی‌اش وقتی با م‌سرای جمع درمی‌آمیزد که یکصدا می‌گویند: نمی‌دانم کی‌ام من؟» انگار پرسشی است از اعماق جود انسان که روح تماشاگر را پالایش می‌دهد.

نمایش، نمایش شعر است نه شعار. به همین لیل زنجیر را همه پاره نمی‌کنند. همان طور ه در ابتدای کلام گفتم «جمعیت» نمی‌تواند شکلات نزه‌غول شهر را حل کند. جمعیت ثر می‌خواهد کاری بکند باید پراکنده شود. از تر و پویس بیرون بزند و سراغ آبادی‌های دیگر رود. در این صورت نزه غول به ساین طبیعی‌اش می‌گردد و سکنه باقیمانده می‌توانند در بیابان‌هایش تردد کنند: «بوق» یک نمایش وپولستی نیست. یعنی از مردم بت نمی‌سازد. به همین دلیل کارگردان نمایش را به نیرویی

- بی نوشت:
1. Monotone
 2. David Ives
 3. Absurd
 4. Masculine
 5. People
 6. Humans

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی